

اندیشه

تأملی در تاریخچه روش‌شناسی پژوهش علوم انسانی

انقلاب‌های علمی مدرن، روایاتی ناقص از انسان



■ **محمد خداپرست**

یکی از بخش‌های اساسی هر پژوهش علمی «روش‌شناسی پژوهش» است چراکه ماهیت واقعیت و نحوه دست‌یابی به دانش آن از مسائل اساسی و زیربنایی در هر پژوهش علمی است.

بدون اینکه میانی یک روش پژوهشی را در حوزه علوم انسانی ببدریم، نمی‌توانیم از فرضیات خود به نظر یات جدید و کاربردی در حوزه علوم انسانی برسیم. از آنجا که فیلسوفان طی چندین قرن به تحقیق در مورد ماهیت پژوهش علمی پرداخته‌اند، مکاتب فکری مختلفی را پدید آورده‌اند. پژوهشگران علوم انسانی نیز طبیعتاً تحت تأثیر این مکاتب قرار گرفته‌اند و مواضع معرفت‌شناسی خاص خود را در این مورد مشخص کرده‌اند که چگونه باید در رشته‌های خاص به پژوهش پرداخت؛ لذا آشنایی با سرگذشت نظریات روش‌شناسانه در حوزه پژوهش می‌تواند در نقد و گزینش روشی متناسب با نیازهای پژوهشی جامعه ما اثربخش باشد. در سلسله یادداشت‌هایی که از این پس در صفحه‌اندیشه به آن پرداخته خواهد شد، به مناسبت ایام و هفته پژوهش در کشور، ضمن بررسی تاریخچه روش پژوهش در علوم انسانی، به مقایسه آنها و آسیب‌های پژوهشی متناسب با نیازهای یادداشت‌هایی که از این پس در صفحه‌اندیشه به آن پرداخته خواهد شد، به مناسبت ایام و هفته پژوهش در کشور، ضمن بررسی تاریخچه روش پژوهش در علوم انسانی، به مقایسه آنها و آسیب‌های پژوهشی متناسب با نیازهای یادداشت‌هایی که از این پس در صفحه‌اندیشه به آن پرداخته می‌شود

یادداشت‌هایی که از این پس در صفحه‌اندیشه به آن پرداخته خواهد شد، به مناسبت ایام و هفته پژوهش در کشور، ضمن بررسی تاریخچه روش پژوهش در علوم انسانی، به مقایسه آنها و آسیب‌های پژوهشی متناسب با نیازهای یادداشت‌هایی که از این پس در صفحه‌اندیشه به آن پرداخته می‌شود

■ ■ ■

■ **آغاز تلاش‌های روش‌شناسانه**

نخستین تلاش‌های ساختارمند روش‌شناسانه برای پژوهش را می‌توان در یونان باستان ریشه‌یابی کرد. نخستین دانشمندان این دوران ابتدا به واسطه اینکه حواس پنج‌گانه را تنها راه ارتباطی انسان با جهان خارج تصور می‌کردند، لذا استفاده از روش‌های پژوهش تجربی تأکید داشتند و برای داده‌های حسی اعتبار مطلق قائل بودند. هراکلیتوس از جمله این اندیشمندان بودند. هراکلیتوس می‌گوید: «من برای چیزهایی که می‌توان دید، شنید و آموخت، ارزش قائل می‌شوم.»

اما نسل دیگری از حکمای یونانی، به اعتبار روش حسی خدشه وارد کردند. پارامیندس می‌نویسد: «تواندیشه‌ات را از این راه پژوهش‌ساز پندار واجازه نده که عادت تکرار شده تو را به این راه کشاند که چشم نابینا و گوش پرفریاد و زبان تو را رهبری کند، بلکه با خرد داوری کن.» دموکریتوس نیز ازجمله حامیان امکان‌پذیر نبودن رسیدن به حقیقت با حواس جسمانی بود. در نظر او «دو شکل شناخت وجود دارد؛ حقیقی و مبهم. دیدن، شنیدن، بوییدن، چشیدن و لمس همگی مبهم هستند و حقیقت از اینها جداست. هنگامی که نوع تیره دیگر نمی‌تواند آنچه کوچک‌ترین شده است را ببیند، یا بشنود یا بیبود یا آن را با لمس احساس کند، لاجرم برای اینکه پژوهش دقیق شود، باید شکل شناخت حقیقی که ابزار دقیق‌تری دارد به میان آید.»

این موضوع و جدل پیرامون روش پژوهش و استنتاج موضوعات، در زمان حکمای سه‌گانه یونان یعنی سقراط، افلاطون و ارسطو وارد فاز جدیدی شد. سقراط و افلاطون از یک سو برای عقل و خرد اعتبار ویژه در روش‌شناسی قائل شدند که سبب اعتباربخشی به روش‌هایی همچون «قیاس» و «استقرا» در تبیین گزاره‌های علمی شد و از سوی دیگر در حقیقت داشتن آنچه توسط محسوسات ادراک می‌شود تشکیک کردند (حکایت مثل افلاطون در این زمینه معروف است).

ارسطو نیز به تبع سقراط و افلاطون روش قیاس

و استقرا را ازجمله روش‌های معرفتی قابل اتکا برمی‌شمرد و می‌نویسد: «تمام تعلیم و تعلم‌های ذهنی از معرفت پیشین به دست می‌آید. این امر همه جا آشکار است، زیرا علوم ریاضی و سایر علوم بدین گونه هستند. استدلال‌های قیاسی و استقرایی نیز از طریق معارف پیشین به دست می‌آید.»

■ **پیدایش تجربه‌گرایی و تعمیم آن به علوم انسانی**

اسا در کنار روش‌های عقلانی، ارسطو بار دیگر بر ضرورت روش‌های حسی و تجربی به عنوان یکی از ابزارهای مورد پذیرش منطق استقرا تأکید می‌کند، اما تحول عمده‌ای که در قرون جدید به تدوین مدل روش‌شناسانه علمی منتج شد، تلاش‌هایی بود که در طول قرن هفدهم توسط گروهی از اندیشمندان صورت گرفت. در این قرن روش نوینی شکل گرفت و با ظهور نیوتون به کمال رسید. این روش نوین محصول تلاش دانشمندان زیادی بود و هیچ‌کس آن را به‌تنهایی نیافریده بود. در تاریخ علم، البته این روش به «فرانسیس بیکن» نسبت داده شده و البته در این نسبت دادن اغراق صورت گرفته است. در قرن‌های قبل و در میانه قرون وسطی نیز دانشمندانی بودند که گزاره‌هایی را با کاربست روش تجربی مدعی شدند که از آن جمله می‌توان به کیپلر، کوپرنیک و گالیله اشاره کرد اما چنانچه اشاره شد، تبدیل این منطق به یک روش مدون پژوهشی، در قرن هفدهم صورت گرفت.

بیکن اگرچه به مشاهدات تجربی به عنوان روشی برای درک فضا یا روش استقرا اتکا می‌کرد اما گردآوری صرف و انباشتن داده‌های تجربی و همگونی‌های طبیعی که علم در جست‌وجوی آنهاست، خودبه‌خود و در یک فرجه به مناسب کشف خواهد شد، درحالی‌که صرف انباشتن داده‌های تجربی بدون به‌کارستن روش مشخص پژوهشی نمی‌تواند به استنتاج بینجامد.

روش استقرا بر مبنای داده‌های تجربی بیکن، در قرن



شکل‌گیری انتقاد به طبیعت‌گرایی که تا پیش از آن به عنوان «اصل مقدس» در پژوهش به شمار رفته و کسی جرئت زیر سؤال بردن آن را نداشت، رفته‌رفته مورد تأکید قرار گرفته و بنیان‌های طبیعت‌گرایی در پژوهش مورد تشکیک قرار گرفت



نوزدهم، توسط چهره‌های شاخصی مانند هیول و جان استوارت میل احیا شد. استوارت میل، اکتشاف علمی و موجه ساختن قواعد را با کاربست طرح استقرایی ممکن می‌داند و مدل پژوهشی که ارائه می‌دهد به استقرا میل مشهور شد. هیول، اما قرائت دیگری از روش تجربی بیکن ارائه می‌دهد. وی به کاربرد قیاس و استقرا به صورت توأمان در استنتاج اصرار می‌ورزد و آن را باعث رسیدن به «حقایق علمی قطعی» یا به قول او «تشکن» می‌داند. این قطعیت در قواعد علمی در اندیشه هیول به دلیل گرایش خداگرایانه فلسفی اوست. از نگاه او قوانین خداوند قطعی است و انسان می‌تواند با تأمل در طبیعت و آزمایش آن، این قواعد علمی را کشف کند.

قطعی اما در این زمینه به‌شدت با هیول مخالفت کرد. او باور داشت علم نمی‌تواند با روش‌های استقرایی به حقیقت محض دست پیدا کند. او تصریح کرد با وجود اینکه ممکن است به دفعات زیادی شواهد تجربی درستی فرضیاتی را اثبات کنند، همواره تضمینی برای درستی آن وجود ندارد. بنابراین، علم فقط می‌تواند امری احتمالی باشد؛ هرشل و نیوتن نیز قبلاً کاربست استقرا را با نگرشی مشابه استوارت میل تبیین کرده بودند و پس از میل نیز روش او که مبتنی بر پذیرش احتمالی بودن علم است، بیش از نگرش استنتاجی هیول که به قطعیت علوم حکم می‌دهد، مورد تأکید قرار گرفت.

توسعه نظریات استوارت میل منجر به گزاره‌هایی مانند «تأکید بر استقرا هم در مقام داوری و هم مقدار گردآوری»، «مقدم دانستن مشاهده بر تئوری‌پردازی»، «معیار قرار گرفتن اثبات‌پذیری تجربی به عنوان وجه تمایز علم از غیر علم»، «تکاملی دیدن روند رشد علم»، «ضرورت وحدت بخشیدن به علوم» و نهایتاً «علوم انسانی را بخشی از علوم طبیعی دانستن» شد که این گزاره‌ها به مکتبی تحت عنوان اثبات‌گرایی تجربی تبدیل شد.

این مکتب را به حلقه‌ای از دانشمندان در دهه ۱۹۲۰ در وین (حلقه وین) نسبت می‌دهند که کلیه معارف بشری را ناشت گرفته‌از تجربه‌دانسته‌و هر نوع معارف غیر تجربی را از دایره علم خارج دیدند. به منظور ایجاد تمایز علم و غیرعلم، اثبات‌گرایان اصلی تحت عنوان «تحقیق‌پذیری» ارائه کردند که طبق آن، یک گزاره زمانی معنادار است که بتوان توسط مشاهدات خارجی آن را مورد تحقیق قرار داد. لذا از این تاریخ کلیه قضایای متافیزیکی (و از جمله گزاره‌های دینی غیرقابل تحقیق‌پذیر) از دایره علم جدا شد و از آنجا که علوم انسانی نیز تابع همین روش اثبات‌گرایی بود، اساساً متون و قضایای دینی مسیری در روش‌شناسی پژوهشی غرب نداشتند.

جایی که برخی منتقدان اثبات‌گرایی (ازجمله هور کهایمر بنیانگذار مکتب فرانکفورت)، بی‌طرف بودن علوم طبیعی را زیر سؤال بردند. هربرت مار کوژه نیز با انتشار کتاب «انسان تک‌بعدی» این انتقادات را به اوج رساند. حتی روش ابطل‌گرایی که توسط پوپر برای مدتی مطرح شد، واکنشی به خلأ موجود در روش‌های اثبات‌گرایانه در حوزه علوم انسانی بود که می‌کوشید جایگزینی برای اصلاح این نظریه ارائه نماید که علمی بودن گزاره‌ها را به جای اثبات‌پذیر بودن، در گرو ابطل‌پذیر بودن آنها تلقی می‌کرد.

شاید دیلتای در فلسفه خود از فرضیات کانت درخصوص نفس و وجدان آدمی فراتر از طبیعت و فزیک‌نشست گرفته و تقابل تاریخی میان جسم‌گرایان و روح‌گرایان را احیا می‌کرد. این تأویل‌گری که به دلیل اهمیت دادن به لزوم مطالعه تاریخ افراد و جوامع برای درک رفتار آنها «تاریخی‌گرایی» نیز گفته شد، بعدها توسط دانشمندان دیگری همچون گادامر به صورت جزئی‌تر مطرح شد و حتی دانشمندانی چون هگل و مارکس در نظریات علوم اجتماعی خود این رویکرد تاریخی را مینا قرار دادند.

انتقاده‌ها به اثبات‌گرایی از موضع تأویل‌گرایی، در سده اخیر عمق بیشتری پیدا کرده است و نظریاتی شکل گرفته‌اند که به جای آن که کارآمدی روش تجربی را به طور کلی نفی کنند، آن را متناسب با روح‌زمانه خود تلقی می‌کنند. دو نظریه‌پرداز مشهور در این زمینه، توماس کوهن و فایراند اتریشی هستند. در نظریه «انقلاب‌های علمی» پیدایش یک روش علمی، زاییده دستاوردهای به رسمیت شناخته شده هر عصر در سطح جهانی است. این دستاوردها برای مدتی یک‌الگو از مشکلات و راه‌حل آن در اختیار پژوهشگران علوم انسانی قرار می‌دهد، اما با سپری شدن زمان مشخص می‌شود یک الگوی معین برای پاسخ به ناهنجاری‌های پدید آمده کفایت نمی‌کند لذا الگوهای جدید علمی مطرح‌شده و برای مدتی جایگزین پارادایم روش‌شناختی موجود در جهان می‌شوند.

■ **ظهور ساختارگرایان و واقع‌گرایان**

ساختار‌گرایی روشی در فلسفه و علوم انسانی است که در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و در کشورهایی مانند فرانسه، امریکا و انگلیس مورد مطالعه قرار گرفت.

این مکتب در قرن نوزدهم و به پایه تلاش‌های دو اندیشمند حوزه علوم انسانی، زی‌کموند

انتقادی نیز شکل گرفت. در این رویکرد که یکی دیگر از مبانی نظریات مارکسیستی نیز محسوب می‌شد، کوشیده شد فراتر از دعوای میان دو گروه، به چیزی فرای این کشاکش اشاره کنند و آن «حقیقت» است.

واقع‌گرایان معتقدند همه مکاتب به برابر حقیقت تسلیم می‌شوند. در این نگاه حقایق اجتماعی را برخلاف تفاوت‌های آن با حقایق طبیعی (غیرانسانی) می‌توان با همان شیوه علوم طبیعی نیز شناخت، منتها ابتدا باید به دنبال قوانین و مفروضاتی بود که بر اجتماعات انسانی حاکم است. سپس پدیده‌ها را بر اساس آن مفروضات مورد پژوهش قرار داد.

رویکرد واقع‌گرایی انتقادی در قالب یک مکتب پژوهشی، از سال ۱۹۷۵ به همت روی باسکار معرفی شد و رفته‌رفته به شیوه‌ای فراتر‌به‌ای و عام‌در نگرش‌های پژوهشی تبدیل‌شد. خط‌مشی علوم اجتماعی باسکار، رویکردی طبیعی‌گرایانه است و از نگاه وی توصیفات مطرح در پژوهش‌های علوم اجتماعی به «علت‌ها» اشاره می‌کند و این علت‌ها به شکل دلایل درمی‌آیند. مفهوم وی از علت که در ابتدای کار، بر روی علوم طبیعی ایجاد‌شد، مبتنی بر اسنادهای واقعی نیروهای هر چیز است. این نیروها را به صورت گرایش‌هایی فرض می‌کند که همواره در جریان واقعی حوادث ظهور نمی‌یابند و بایستی ریشه‌ای‌تر از مشاهدات صرفاً عینی از وضعیت موجود به آنها پرداخته شود.

رویکرد واقع‌گرایی می‌کوشد رجوع مجددی به مفروضات و زمینه‌های یک فرضیه داشته‌باشد و به مبدأ معرفت‌شناسی و هستی‌شناختی آن نگاه داشته‌باشد. در روش پژوهش پیشنهادی رئالیسم (واقع‌گرایی) انتقادی، تجزیه و تحلیل به منظور کشف علل نهفته پدیده‌های اجتماعی صورت می‌گیرد و به جای آن که صرفاً به دنبال روابط مستقیم علت و معلولی میان پدیده‌ها باشیم، باید زمینه‌های رفتاری را مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهیم. به عنوان مثال در مطالعه پیرامون جرم و جنایت در جامعه، صرفاً به مطالعه مجرمان بسنده نمی‌کند و می‌کوشد فرضیاتی مانند «تأثیر ساختار اقتصادی جامعه بر جنایت» یا «سیر بالا‌قرار گرفتن اقلیت ضعیف جامعه توسط اکثریت جنایتکار» را مطرح و با انتقاد از آنها به جرح و تعدیل این مبانی اولیه اندیشه‌ها و مفروضات بپردازد و از این رهگذر، پیشی جدیدی برای پژوهشگر حاصل‌کند.



در حوزه پژوهش و رویکردهای پژوهشی تأثیر واقع‌گرایی انتقادی کاملاً مشهود است. بسیاری از دانشمندان کنونی اعتقاد دارند رویکرد انتقادی می‌تواند به عنوان مبنا و فلسفه‌ای برای عملکرد پژوهش و مدیریت نظامات علمی به کار رفته و پایه‌ای سودمند برای پژوهش نظام‌آم اطلاعاتی باشد. اتخاذ این رویکرد پژوهشی مبتنی بر آن است که بپذیریم هر کنش رفتاری و اجتماعی مستلزم وجود واقعیتی خارجی و بیرونی است که اجباری بر تعبیر و تفسیر آن فراهم می‌کند.

■ **فرجام سخن: روش‌شناسی علوم انسانی و نیاز ما**

شاید در یک دسته‌بندی بتوان رویکردهای اثبات‌گرا، هرمنوتیک، ساختارگرایی و واقع‌گرایی انتقادی را هم دسته‌بندی‌هایی دانست که در حال حاضر به عنوان یک رویات پژوهشی برای روش‌شناسی علوم انسانی مطرح بوده و همچنان در حال چالش با یکدیگر هستند. اینکه روش متناسب با علوم انسانی اسلامی را باید در چارچوب یکی از همین روش‌ها (یا نهایتاً اصلاح جزئی یا ادغام آنها) مورد تحقیق‌پذیری قرار داد یا برای اسلامی کردن علوم باید در عرصه روش‌شناسی پژوهشی نیز ابداعاتی داشت، موضوعی مهم است که باید مورد توجه اندیشکده‌های علوم انسانی قرار گیرد. خاصه اینکه در حال حاضر روش‌هایی التقاطی یا کمی‌گرا بر فضای پژوهش علوم انسانی در کشور حاکم شده و عمده پژوهش‌های کیفی نیز از قواعد خاصی بیرونی نمی‌کنند و مشخص نیست بر اساس کدام مبانی به تحلیل یک رفتار و ارائه نظریه می‌پردازند.

در روزهای آینده و در یادداشت‌های دیگری در صفحه‌اندیشه، به واکاوی نسبت مکاتب پژوهشی رایج با تحقیقات علوم انسانی و اسلامی و آسیب‌شناسی وضعیت پژوهش علوم انسانی در کشور و آسیب‌شناسی شیوه حکمرانی پژوهش علوم علوم انسانی در ایران پرداخته خواهد شد.